

چاشنی محبت

○ فاطمه عطایی



را دارد. روی قفسهٔ ادویه‌هایش جز زردچوبه و نمک و فلفل‌هایی که حدقلی‌های هر آشپزخانه‌ای است، چیز دیگری پیدا نمی‌شود. ادویه‌های زیادی را نمی‌شناسد و غذاهایش با تمام خوشمزگی‌شان، طعم پیچیده‌ای ندارند. آن قدر ساده‌اند که در عین لذت بردن، نیاز نیست یا نگویم باشی تا بتوانی حدس بزنی چه در خورشت و چلویش ریخته که هر لقمه را می‌خوری، دهانت برای لقمهٔ بعدی آب می‌افتد. چربی لطیف روغن حیوانی و بلورهای درشت نمک روی سیب‌زمینی سرخ شده‌های ناموزون، به راحتی قابل شناسایی هستند.

هم‌چنین مادر بزرگ در چیدمان خانه‌اش همه چیز را راحت می‌گیرد. سهل‌الوصول، ساده و بی‌تکلف. جانمازها را در پستو پنهان نمی‌کند تا اهل خانه و مهمان‌ها، وقت اذان مدام سراغ مهر و چادر نماز را بگیرند. هرگز انتخابش پردهٔ توری نیست که به آستر هم نیاز داشته باشد. چوب‌لباسی را دم در ورودی گذاشته و ظرف نخود کشمش و آبنبات‌ها همیشه روی میز آمادهٔ مصرف‌اند؛ چه قرار به میزبانی باشد یا نباشد. در آشپزخانه‌اش به جای کابینت‌های شیک، قفسه‌های بدون در دارد که هرکسی بتواند به راحتی آنچه را می‌خواهد، پیدا کند.

با وجود تمام سادگی‌هایی که انتخاب زندگی مادر بزرگ هستند، اما برای نشان دادن محبتش، کمی به خود سخت می‌گیرد. این‌طور نیست که رک و راست توی چشم کسی نگاه کند و از دوست داشتن بگوید. لقمه را دور سرش می‌چرخاند. دم غروب، قبل از آمدن پدر بزرگ، لباسش را معطر و دستانش را با وازلین نارگیلی چرب می‌کند. یک چای به لیمو دم می‌گذارد که پیرمرد خسته، آرام شود و تا آماده

مادر بزرگ آن وقت‌ها که انگشتانش توان و چشم‌هایش به قدر کفایت سو داشت، خیاطی می‌کرد؛ نه آن خیاطی مرسوم که الگو و قاعده دارد و دنبال نتایج آن چنانی است. او یکی از لباس‌هایش را که اندازه و سایز مناسبی داشت، روی پارچه پهن می‌کرد، دورش را می‌برید و چرخ می‌کرد. دنبال مدل‌های شلوغ و عجیب‌وغریب که گاهی خیاط‌ها هم به سختی از آن‌ها سر درمی‌آورند، نبود. همیشه پیراهن بلند و راسته می‌پوشید؛ چیزی که دوختنش با یک دوربری ساده امکان‌پذیر باشد. هرگز سعی نمی‌کرد که چند قدم فراتر بگذارد و مثلاً یک جیب روی لباس کار بگذارد یا به جای یقهٔ گرد، یقهٔ هفتی را امتحان کند. همهٔ تنوع لباس‌هایش به رنگ و لعاب پارچه‌ها بود. پارچهٔ مخمل یشم، آنکه حنایی بود و سوغات مشهد یا زردی که لای تاروپودش رگه‌های طلایی‌رنگ داشت. حالا هم که خودش دست به قیچی نمی‌شود، به دخترش سفارش می‌کند در همین سبک، لباس‌هایش را بدوزد.

مادر بزرگ دستپخت فوق‌العاده‌ای دارد. نظیر فسنجان و خورش کرفس‌هایی که سر سفره‌اش می‌گذارد، در هیچ مطبخ و رستورانی پیدا نمی‌شود. عطر مرزه و ترخون کوفته‌هایش تا مویزهای مغز می‌پیچد و تا لحظهٔ تیلیت کردن نان سنگک توی کاسه‌های ملامین، آرام و قرار را می‌گیرد. آشپزی مادر بزرگ هم همان قاعدهٔ خیاطی‌اش





امری غیرممکن شود. جدایی به معنی دوری فیزیکی و ندیدن یکدیگر نیست. گاهی آدم‌ها ساعات بسیاری از روز با هم هستند، بارها یکدیگر را می‌بینند و از چیزهای مختلف حرف می‌زنند، اما دل‌هایشان از هم دور است و صرفاً به این بودن و حضور همیشگی عادت کرده‌اند؛ زیرا آن زمان که باید از دوست داشتن‌هایشان می‌گفتند، سکوت کردند و یا دست به دامن حرف‌ها و رفتارهایی شدند که نیاز به رمزگشایی و ترجمه دارند.

وقتی دوست داشتن‌ها زندگی را برایمان لذت‌بخش‌تر می‌کنند، وقتی دل‌مان به بودن عزیزانمان گرم می‌شود و راحت‌تر می‌توانیم با سختی‌های زندگی روبه‌رو شویم، چرا آن را به هم هدیه ندهیم تا حضورمان در کنار هم باکیفیت‌تر باشد؟ مگر نه اینکه امام صادق علیه السلام فرمودند: «هنگامی که کسی را دوست می‌داری، او را از این محبت آگاه کن؛ زیرا این کار، دوستی بین شما را محکم‌تر می‌کند». ما به این دوستی‌ها نیازمندیم. پس باید مراقبشان باشیم.

* اصول کافی، ج ۲، ص ۶۴۴.



شدن شام، چرت کوتاهی بزند. وقتی سفره شام را می‌چیند، قاشق را سمت چپ بشقاب پدر بزرگ قرار می‌دهد؛ چون او چپ‌دست بود. حتی حواسش به دندان سوراخ شوهرش و علاقه او به ته‌دیگ هست؛ زیر قابلمه برنج را زودتر خاموش می‌کند تا ته‌دیگش کمی نرم شود و حتماً خلال دندان را سر سفره می‌آورد.

گاهی که مادر بزرگ از پدر بزرگ کف‌ری می‌شود و لب به غر زدن باز می‌کند، پدر بزرگ ریزی می‌خندد و طوری که دیوار بشنود به ما که در حکم در هستیم، می‌گوید: «می‌بینید! اگر خاطر مرا می‌خواست، این‌طور حرف نمی‌زد. خشمش از من بیش از دوست داشتنش است!»

بیشتر مواقع به نظر می‌رسد که لب‌خند پدر بزرگ حاکی از حقیقت تلخ باور او به این حرف‌هاست. البته حق دادن به او کار سختی نیست؛ چون او در انتهای طولانی روزهای تابستان، انتظار مادر بزرگ پشت پنجره را نمی‌بیند و مادر بزرگ هم نمی‌گوید چقدر دلتنگش می‌شود. اتو کشیدن لباس‌ها، مهیا کردن کاهو سکنجبین و تنظیم مرز موه‌های پشت گردن هم بعد از گذشت پنجاه سال دستخوش تکرار می‌شوند. طبیعی است از نظر پنهان بمانند و حتی تبدیل به توقع و مسئولیت شوند. خلال دندان و قاشق سمت چپ هم آن قدری جزئی هستند که به راحتی می‌توانند از زیر نگاه کلی نگر یک مرد بگریزند. همه این‌ها به کنار، آیا هرکسی نیازمند آگاهی دیگران نسبت به دوست داشتن‌هایش نیست؟ همان قدر که دوست داشته شدن نیاز مهمی است، دوست داشتن هم به طرز یاور نکردنی اهمیت دارد و زمانی کاملاً برآورده خواهد شد که طرف مقابل از آن باخبر باشد. شاید اگر مادر بزرگ طی سال‌ها زندگی در کنار پدر بزرگ، علاقه‌اش را به زبان می‌آورد و آن را چاشنی رفتارهای محبت‌گونه‌اش می‌کرد، بهتر و راحت‌تر می‌توانست نیاز خود و همسرش را برآورده کند. درست مثل نارضایتی‌های زندگی که مستقیم و بدون حاشیه رفتن بیان‌شان می‌کرد؛ در نتیجه به راحتی به چشم پدر بزرگ می‌آمدند و از قلم نمی‌افتادند.

موضوع فقط عواطف میان همسران نیست؛ والدین و فرزندان نسبت به یکدیگر، آدم‌های عزیز زندگی هر کس و دوستانی که مشتاق بودن با آن‌ها هستیم هم باید از این اشتیاق و علاقه آگاه باشند تا طناب تنیده شده میان روابطمان مستحکم‌تر و جدایی تبدیل به